

تأثیر ساختارهای حکومتی بر ماهیت نظام سیاسی از منظر عاملیت و ساختار

عباسعلی کدخدایی^{۱*}، هادی طحان نظیف^{۲**}

۱. استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، تهران، ایران
۲. دانشجوی دکتری حقوق عمومی دانشگاه تهران، تهران، ایران

پدیرش: ۱۳۹۳/۹/۱

دریافت: ۱۳۹۳/۶/۱۸

چکیده

دوگانه‌ی عاملیت و ساختار یکی از مباحث پرچالش و بحث‌برانگیز در حوزه‌ی علوم اجتماعی است. از سویی بحث تقابل ساختار و ماهیت حکومت و تأثیرات متقابل این دو نیز موضوعی بسیار مهم و پیچیده در حقوق اساسی است که این نوشتار در پی بررسی یکی از وجوه آن یعنی تأثیر ساختارهای حکومتی بر ماهیت نظام سیاسی است. البته این دعوای دوگانه در علوم دیگر نیز چندان بی‌سابقه نیست و شاید بتوان ادعا کرد که اساساً مبنای تمام این مباحث در حوزه‌های مذکور یکی بوده و این از تبعات و ثمرات آن است که در حوزه‌های مختلف تجلی می‌یابد. این نوشتار در پی بررسی تأثیر ساختارهای حکومتی بر ماهیت نظام سیاسی از منظر عاملیت و ساختار است تا نشان دهد که چرا هر ماهیت، محتوا و غایتی، ظرف و ساختار متناسب با خود را طلب می‌کند و چرا ساختارهای حقوقی در نظام‌های حکومتی به ظرف‌هایی بی‌طرف و بی‌اثر نمی‌مانند و باید متناسب با محتوا و ماهیت خود شکل بگیرند و از رهگذر واکاوی این موضوع، برخی از اقتضائات و الزامات ساختاری مطلوب در نظام جمهوری اسلامی ایران را تحلیل و بررسی کند.

کلیدواژه‌ها: ساختار، ساختارگرایی، حکومت، عاملیت، عاملیت‌گرایی، ماهیت، نظام سیاسی.

* E-mail: aliyary1385@gmail.com

E-mail: h.tahan@ut.ac.ir

** نویسنده‌ی مسئول

مقدمه

یکی از مباحث اساسی در حوزه‌ی حقوق عمومی، رابطه‌ی ساختار و ماهیت حکومت و تأثیر و تأثرات آن‌ها بر یکدیگر است که این نوشتار در پی بررسی یکی از وجوه آن یعنی تأثیر ساختارهای حکومتی بر ماهیت نظام سیاسی است. از طرفی شاید بتوان گفت موضوع متناظر با این موضوع، در حوزه‌ی علوم اجتماعی به‌عنوان یکی از حوزه‌های مادر در علوم انسانی، بحث «عاملیت و ساختار»^(۱) باشد. البته این امر به معنای برقراری رابطه‌ی این‌همانی بین دو موضوع مذکور نیست. دوگانه‌ی عاملیت و ساختار از مباحث مهم و بحث‌برانگیز در حوزه‌ی علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی است که علمای این رشته در مورد آن بسیار سخن رانده‌اند و راقم این سطور با ادبیات فربه‌ی در این خصوص مواجه است و برای اینکه از موضوع اصلی نوشتار دور نیفتد، باید به اختصار و به اندازه‌ی نیاز و کفایت از این ادبیات وسیع، تحفه برگیرد و پیش رود تا مدعای خویش را ثابت کند. آن‌جا که این نوشتار در پی بررسی رابطه‌ی ساختار و ماهیت و تأثیر و تأثرات متقابل میان آن‌هاست، از رهگذر طرح این مبانی، به دنبال اثبات مدعای خود یعنی تأثیرگذاری ساختارهای حکومتی بر ماهیت نظام سیاسی است که در این زمینه تأثیرگذاری ساختار بر ماهیت با رویکردی تحلیلی از بررسی نقش عامل و ساختار در دعوای اساسی و پیچیده‌ی دوگانه‌ی ساختار- عامل قابل استخراج است. از نظر نگارندگان، از آن‌جا که این ادبیات در علوم اجتماعی با موضوع این نوشتار متناسب است، سعی شده تا از این تناسب به‌نحو محدود برای اثبات مدعای مورد نظر این نوشتار استفاده شود، زیرا دعوای مذکور، دعوای ساختار- عامل است، درحالی‌که دعوای این نوشتار، دعوای ساختار- ماهیت است. همچنین دعوای مذکور در علوم اجتماعی، جنبه‌ی توصیفی دارد، درحالی‌که در دعوای این نوشتار، غایت و هدف از اهمیت برخوردار است.

به‌طور کلی در مباحث مربوط به عوامل شکل‌دهنده‌ی تحولات اجتماعی و سیاسی، رویکردهای مختلفی از جمله عاملیت‌گرایی، ساختارگرایی و همچنین رویکردهای تلفیقی به نقش عامل و ساختار و نیز میزان تأثیرگذاری هر یک از آن‌ها می‌پردازند. با عنایت به این مسئله و همچنین تأثیرگذاری‌های گسترده‌ی این رویکردها، بررسی رابطه‌ی ساختار و ماهیت و همچنین تأثیرات متقابل بین ماهیت و ساختار از منظر عاملیت و ساختار و به‌طور خاص چرایی تأثیرگذاری ساختارهای حکومتی بر ماهیت نظام سیاسی، مهم‌ترین مسئله و دغدغه‌ی مورد نظر این نوشتار است. البته در خصوص تأثیر ماهیت بر ساختار باید به این نکته توجه داشت که از آن‌جا که با عنایت به تمایز و اهمیت اصل از فرع در مفاهیم، این سنخ از تأثیر (تأثیر ماهیت بر ساختار) از نظر نگارندگان مفروغ عنه است، ضمن اشاره به آن در حد کفایت،

طبعاً عمده تمرکز این نوشتار بر تأثیر ساختار بر ماهیت خواهد گذشت. همچنین با اینکه در خصوص دعوی دوگانه‌ی عاملیت و ساختار، قلم‌فرسایی‌های فراوانی صورت گرفته، رویکرد غالب آن‌ها عموماً ناظر بر حوزه‌ی علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی بوده است و با رویکرد حقوق عمومی به‌طور عام و در موضوع مورد نظر این نوشتار یعنی تأثیر ساختارهای حکومتی بر ماهیت نظام سیاسی به‌طور خاص، تحقیق مستقلی انجام نگرفته است.

در این نوشتار، ابتدا مفهوم‌شناسی ساختار و ماهیت مورد توجه قرار می‌گیرد و پس از زدودن غبار ابهام از مفاهیم مذکور و روشن شدن معنای کلیدواژه‌های اصلی، به تبیین رویکردهای سه‌گانه‌ی عاملیت‌گرایی، ساختارگرایی و تلفیقی متناسب با موضوع این نوشتار پرداخته می‌شود و در نهایت نیز تأثیر ساختارها در نظام سیاسی ایران با ارائه‌ی نمونه‌هایی بررسی و تحلیل می‌شود.

۱. مفهوم‌شناسی ساختار و ماهیت

در تمام حوزه‌های معرفتی و به‌ویژه در علوم انسانی، پیش از هر امری برای جلوگیری از بروز خطاهای معرفتی، باید مفاهیم و اصطلاحات مورد نظر به‌دقت تبیین شوند. اهمیت این مفهوم‌شناسی وقتی بیشتر می‌شود که موضوع مورد بررسی، مفهومی باشد که در حوزه‌های نظری و عملی با معانی متعددی همراه باشد و چنانچه مفاهیم مورد نظر به‌درستی تبیین نشوند، برداشت‌های گوناگونی را در عمل در پی خواهد داشت. از این‌رو برای جلوگیری از بروز چنین آفتی در این نوشتار، ابتدا به مفهوم‌شناسی واژه‌ی «ساختار» و سپس به مفهوم‌شناسی واژه‌ی «ماهیت» پرداخته می‌شود.

۱-۱. مفهوم ساختار

واژه‌ی ساختار^(۲) از ریشه‌ی لاتین Structura و فعل Struere به معنای بنا کردن و ساختن اخذ شده است (Miriam Glucksmann, 1979: 1). این واژه، از قرن پانزدهم به زبان انگلیسی وارد شده و در لغت به معنای چگونگی ساختمان یک چیز و همچنین ترتیب اجزا و بخش‌های یک جسم (معین، ۱۳۶۳: ج ۲، ۱۷۸۵-۱۷۸۶)، شیوه‌ی چینش اجزای مختلف یک چیز در کنار هم به‌گونه‌ای مرتبط، منظم و سازمان‌یافته براساس یک طرح دقیق به‌کار رفته است (Oxford, 2005: 1523) که باید یک کلیت را نیز تشکیل داده باشند (Longman, 2008: 1649). همچنین به عوامل سازنده‌ی یک چیز مانند ساختار دولت اطلاق شده است (Le Robert, 1988: 1219). بنابراین واژه‌ی ساختار به معنای قالب، فرم، شکل، ساختمان، اسکلت و همچنین بنا و بنیاد است. البته این واژه، تا قبل از قرن هفدهم صرفاً در معماری به‌کار رفته است؛ اما پس از آن، در علم کالبدشناسی

به این صورت که اجزای تن آدمی نوعی ساختمان تلقی شد و همچنین در علم دستور زبان به این نحو که ترکیب و ترتیب کلمات دارای ساخت تصور شد، نیز استعمال شده است. در قرن نوزدهم هربرت اسپنسر این واژه را از زیست‌شناسی وام گرفت و آن را در علوم انسانی به کار برد (توسلی، ۱۳۷۰: ۱۲۴-۱۲۵).

ساخت و ساختار در معنای اصطلاحی نیز در رشته‌های مختلف در حوزه‌ی علوم انسانی کاربرد زیادی دارد که با توجه به معانی مطروحه، آثار متعددی بر هر یک از آن‌ها مترتب است. از جمله اینکه در علوم اجتماعی، جامعه‌شناسان کلاسیک ایده‌ی ساخت اجتماعی را در این چارچوب نظری مطرح کرده‌اند (لوپز و جان، ۱۳۸۵: ۲۰-۲۳). از این رو ساختار همواره همراه با واژگانی مانند الگو، نظام، مجموعه، نهاد و سازمان به کار می‌رود که وجه مشترک همه‌ی این واژگان، برخورداری از نظم، عقلانیت، قانون، هدفمندی و کارکرد است (فکوهی، ۱۳۷۶: ۱۷۴). در یکی از رایج‌ترین تعاریف ساختار گفته‌اند که هر گاه بین عناصر و اجزای یک مجموعه که کلیت آن مورد نظر است، رابطه‌ای نسبتاً ثابت و پایدار برقرار باشد، مفهوم ساختار تحقق یافته است که براساس این تعریف، ساخت دارای دو وجه است که یک وجه آن متشکل از عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن است و وجه دیگر روابط ثابتی را که عناصر ساختی را به یکدیگر مرتبط می‌سازد، در بر می‌گیرد (Miriam Glucksmann, 1979: 20-15). در تعریف دیگری، راد کلیف براون، ساخت را در شبکه‌ی روابط اجتماعی خلاصه کرده است، البته با این توضیح که منظور او از ساخت جامعه، شبکه‌ی ارتباطات اجتماعی موجود است که وحدت آن‌ها در شبکه‌ی مستمری که پایگاه‌ها و نقش‌ها محور اصلی آن را تشکیل می‌دهند، خلاصه می‌شود (Radcliffe-Brown, 1952: 190-192). ماکس وبر نیز در تعریف ساخت اجتماعی، آن را طرح منطقی روابط انتزاعی که شالوده‌ی یک واقعیت را تشکیل می‌دهند، تعریف کرده است (مندراس و گوروپچ، ۱۳۵۴: ۱۹۵). از نظر لوی اشتراوس، از بنیانگذاران معتبر ساختارگرایی، منظور از ساختار، ترکیب خاص همبستگی اجزای یک مجموعه با هدف معین است؛ برای مثال بدن انسان که اجزای آن با هم همکاری می‌کنند، یک ساختار است. به نظر اشتراوس، ساختار شیء، محسوس و واقع در جهان نیست، بلکه صرفاً جنبه‌ی اعتباری و ذهنی دارد (توسلی، ۱۳۷۰: ۱۴۰).

در فرهنگ‌های علوم اجتماعی نیز واژه‌ی ساخت، به معنای الگویی است که در میان اجزا و عناصر یک پدیده وجود دارد و ساخت اجتماعی به معنای الگوی اجزای جامعه است (لوپز و جان، ۱۳۸۵: ۱۵). همچنین ساخت اجتماعی گاهی به معنای محدودیت‌هایی به کار می‌رود که کنش فردی با آن مواجه می‌شود. همچنین اگر نظام^(۳) به معنای مجموعه عناصر وابسته به هم

فرض شود، مفهوم ساخت را می‌توان مرتبط با مفهوم نظام در نظر گرفت و برای توصیف سازمان زندگی اجتماعی به‌کار برد (بودون، ۱۳۷۶: ۵۸). به نظر هانری مندراس برای پی بردن به مفهوم نظام، باید معنای کل و مجموعه را توضیح داد و اساساً کل یا مجموعه با حاصل جمع افراد یعنی عناصر و اجزای آن متفاوت است (مندراس و گوریچ، ۱۳۵۴: ۱۹۳). اگرچه ممکن است این اصطلاح در علوم اجتماعی ابعاد گوناگونی داشته باشد، این ابعاد در قالب سه معنا قابل تبیین هستند: ساخت نهادی که الگوهای فرهنگی معیار را که انتظارات عاملان از رفتار دیگران را تعیین و تنظیم می‌کند و مناسبات پایداری را میان آنان سامان می‌دهد؛ ساخت رابطه‌ای که دربرگیرنده‌ی روابط و مناسبات اجتماعی است و برای توصیف الگوی روابط متقابل، وابستگی متقابل میان عاملان و کنش‌های آن‌ها و نیز جایگاه آن‌ها در جامعه از این اصطلاح استفاده می‌شود؛ ساخت تجسیدی که به معنای بعد حک‌شده‌ی ساخت نهادی و رابطه‌ای در جسم، اندیشه، احساس و رفتار انسان است (لوپز و جان، ۱۳۸۵: ۱۳-۱۴ و ۱۴۵).

مفهوم‌پردازی در خصوص ساختار به این‌جا ختم نشد و از مفهوم ساختار و توسعه‌ی مبانی نظری آن، مکتب اصالت ساختار یا ساختارگرایی^(۴) به‌وجود آمد. این مفهوم به‌سرعت توسعه یافت و برخی نویسندگان به آن منزلت آیین دادند (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۶۵). این توسعه‌ی مفهومی به‌نحوی است که امروزه ساختارگرایی یکی از نظریه‌های مرسوم و رایج در علوم اجتماعی به‌شمار می‌رود. بر پایه‌ی این تفکر، ساختارهای باطنی و ناملموس، چارچوب‌های اصلی پدیده‌های اجتماع را تشکیل می‌دهند. اندیشه‌های فردیناند دوسوسور را می‌توان آغازگاه این مکتب دانست، هرچند پس از وی ساختارگرایی تنها به زبان‌شناسی محدود نشده و در حوزه‌های گوناگون به‌کار گرفته شد. ساختارگرایی ابتدا با مطالعه‌ی ساختار زبان آغاز شد، اما بعدها توسعه پیدا کرد و با دربرگرفتن موضوعات انسان‌شناختی، رشد و گسترش یافت. عالمان ساختارگرا همواره تلاش کرده‌اند که اصول حاکم بر زبان‌شناسی را در حوزه‌ی علوم اجتماعی مورد علاقه‌ی خود به‌کار گیرند. ساختارگرایان به این نتیجه دست یافتند که زبان یک ساختار اجتماعی است و هر فرهنگ، برای رسیدن به ساختارهای معنایی، روایت‌ها یا متن‌ها را وسیع و متحول می‌کند. ساختارگرایی در جست‌وجوی ساختارهای پنهان و ناآگاهی است که وجوه مختلف زندگی، بازتولید آن به‌شمار می‌روند و امروزه در حوزه‌های مختلف دانش به‌ویژه زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه، تاریخ، روان‌شناسی و مطالعات ادبی و فرهنگی نفوذ یافته است (ازکیا و مختارپور، ۱۳۹۱: ۸). به هر حال امروزه ساختارگرایی و پس‌اساختارگرایی رویکردهای مختلفی در جامعه‌شناسی به‌شمار می‌آیند.

در جامعه‌شناسی سیاسی نیز به‌منزله‌ی یکی از شاخه‌های علوم اجتماعی، چنانکه تأثیرات

آن بر علوم دیگر مانند حقوق و علوم سیاسی در ادامه خواهد آمد، ساختار به معنای نحوه‌ی چینش قدرت و کیفیت اعمال قدرت حکومتی بر جامعه به کار می‌رود. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، معیارهای جامعه‌شناختی تقسیم‌بندی رژیم‌های سیاسی به رابطه‌ی میان دولت و جامعه نظر دارد که از این لحاظ دو معیار قابل تشخیص است: یکی نحوه‌ی اعمال قدرت حکومتی که ساخت (ساختار) قدرت سیاسی را تشکیل می‌دهد و دیگری میزان اعمال قدرت حکومتی یا تلاش برای ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی (بشپریه، ۱۳۷۷: ۲۹۸). توجه به این نکته نیز ضروری است که همان‌گونه که علمای علوم اجتماعی با صراحت گفته‌اند، در زمان‌های گذشته اندیشمندان میان جامعه و دولت تفکیکی قائل نبوده‌اند و مسائل اجتماعی در لابه‌لای مسائل سیاسی و حکومتی مطرح شده‌اند که این مسئله در مورد اندیشه‌ی افرادی مانند فارابی صادق است (رجبی و دیگران، ۱۳۸۱: ۴۱-۴۵).

به هر حال امروزه با اهمیت یافتن مفهوم واژه‌ی «ساختار» در علوم اجتماعی، تأثیرات و همچنین آثار کاربرد این واژه را در سایر حوزه‌های علوم اجتماعی از جمله حقوق عمومی و علوم سیاسی نیز می‌توان به نظاره نشست. البته کاربرد واژه‌ی ساختار در آثار علمای کلاسیک حقوق سابقه‌ی چندانی ندارد و علمای حقوق عمومی آن را از علوم سیاسی به عاریه گرفته‌اند که بی‌شک این امر نیز متأثر و محصول طبیعی محیط اجتماعی است، زیرا دولت‌ها حتی با هدف تضمین امنیت افراد و تأمین نیازهای اساسی آن‌ها نمی‌توانند نسبت به ساختارهای اجتماعی بی‌تفاوت باشند. در این زمینه ژرژ سل بر این اعتقاد است که محظورات اجتماعی که حقوق آن‌ها را می‌آفریند، اساساً زیست‌شناختی است (کربونیه و ماتیو، ۱۳۸۱: ۱۸۹) و اصولاً حقوق موضوعات مخصوص خود را در بر می‌گیرد و این مسئله آن را از سایر علوم که ساختارها را مطالعه می‌کنند، متمایز می‌سازد؛ به هر حال نویسندگان حقوق عمومی بر خلاف سنت سلف خود از اصطلاح ساختار بهره جسته و رایج‌ترین کاربردهای واژه‌ی ساختار در حوزه‌ی حقوق عمومی در توصیف اشکال دولت و نیز تشکیلات اداری است. برای نمونه امروزه تعارض میان دولت‌های بسیط یا تک‌بافت و دولت‌های مرکب یا چندپارچه، عموماً تعارضی ساختاری دانسته شده است (کربونیه و ماتیو، ۱۳۸۱: ۱۹۱-۱۹۲).

متخصصان حقوق عمومی، ساختار را از علوم سیاسی به عاریه گرفته‌اند و این اصطلاح، متأثر از جامعه‌شناسی سیاسی به‌طور خاص و علوم اجتماعی به‌طور عام به علوم سیاسی راه یافته است. همچنین از آن‌جا که جامعه‌شناسی سیاسی با بررسی محیط اجتماعی سیاست، می‌کوشد رابطه‌ی میان قدرت دولتی و قدرت اجتماعی را دریابد (بشپریه، ۱۳۷۷: ۱۸-۱۹)، در این رشته، ساختار نیز بیانگر نحوه‌ی اعمال قدرت سیاسی یا به عبارت دیگر نحوه‌ی ترتیب‌بندی

و سازمان‌دهی نهادهای سیاسی در یک قالب کلان به نام حکومت است که گاهی این مفهوم مرداف با شکل دولت در نظر گرفته شده است (یوسفی، ۱۳۸۹: ۲۵)؛ اما واقعیت آن است که نمی‌توان مفهوم ساختار را صرفاً در شکل حکومت محدود کرد. بنابراین در علم سیاست، واژه‌ی ساختار، اغلب با مفهومی جامعه‌شناختی به کار رفته است که در نتیجه مقصود از آن، ترکیب عناصر نفوذ، پیوندها یا تعارض‌های موجود بین قدرت‌های عمومی و قدرت اقتصادی یا اجتماعی و نیز صلاحیت‌های واقعی عمل سیاسی است. با این مفهوم، اصطلاح ساختار گاه در خصوص مطالعه‌ی ساختار احزاب به معنای مطالعه‌ی تشکیلات درونی احزاب و همچنین نظام‌های حزبی (دوورژه، ۱۳۷۲: ۴۲۴-۵۹۰) گاهی در مورد ساختار حقوقی دولت‌ها مانند بررسی ساختار دولت‌های فدرال و همچنین در خصوص روابط ساختاری میان دولت‌ها استفاده شده است (قاضی، ۱۳۸۳: ۱۷۷).

پس ساختار در علوم سیاسی بیانگر کیفیت و تنظیم نظام‌مند نهادها و مقامات عالی حکومت برای جریان افتادن قدرت و اداره‌ی امور کلان یک اجتماع به نام دولت شامل جمعیت، سرزمین و حاکمیت است. براساس این تلقی، معنای واژه‌ی ساختار به مفهوم شکل حکومت و همچنین اجزای رژیم سیاسی نزدیک می‌شود؛ چراکه رژیم سیاسی را نیز قالب‌بندی حقوقی نهادهای سیاسی معرفی کرده‌اند که این تعریف، با افزودن دو عامل زمانی و مکانی تکمیل می‌شود؛ با این اوصاف می‌توان رژیم سیاسی را مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی تلفیق‌یافته و همگن‌شده در محدوده‌ی دولت-کشور و در زمان معین تعریف کرد که البته رژیم‌های سیاسی را نیز معلول تنظیم و تلفیق نهادها و شیوه‌هایی دانسته‌اند که براساس آن‌ها باید قدرت سیاسی اعمال شود (قاضی، ۱۳۸۳: ۲۸۵-۲۸۶). البته مرحوم قاضی، واژه‌ی حکومت را در کل، دارای رنگ و بوی حقوقی بیشتری نسبت به رژیم سیاسی دانسته و به‌صراحت، حکومت را به معنای ساختار آن می‌داند (قاضی، ۱۳۸۳: ۲۸۳). ایشان از آن‌جا که دولت^(۵) را نهاد نهادها معرفی می‌کند و آن را جامعه‌ی سیاسی سازمان‌یافته و نهادبندی‌شده‌ای می‌داند که از سایر جوامع متمایز است و شخصیت مشخص و متمایزی از عناصر خود دارد که سایر نهادهای سیاسی از آن ناشی شده‌اند، از قواعد حقوقی، نهادهای مختلف به‌ویژه نهادهای سیاسی و همچنین رژیم‌ها (حکومت‌ها) به‌عنوان عناصر ساختاری این جامعه‌ی سیاسی یاد می‌کند (قاضی، ۱۳۸۹: ۵۴). بنابراین به‌نظر می‌رسد در حوزه‌ی حقوق عمومی، کیفیت تنظیم و نحوه‌ی چارچوب‌بندی نهادها اعم از رهبری و قوای سه‌گانه و همچنین رابطه‌ی بین آن‌ها، ساختار یک حکومت را رقم می‌زند که قاعداً ظهور و انعکاس آن را می‌توان تا حد زیادی در قانون اساسی به‌نظاره نشست. بر این اساس می‌توان ادعا کرد که تدقیق در ساختار ارائه‌شده در

قانون اساسی هر کشور، به ایجاد و دریافت درکی درست و منطقی در زمینه‌ی ساختارهای هر حکومت می‌انجامد. از این‌رو کلیه‌ی ابزارهایی که به‌صورت شکلی و در یک رابطه تعریف شده و یک نظام سیاسی را مدیریت می‌کند، حوزه‌ی بحث ساختار در این نوشتار محسوب می‌شود. در این نوشتار منظور از ساختار، ساختار به معنای اخیر است.

۱-۲. مفهوم ماهیت

ماهیت واژه‌ای است عربی،^(۶) مرکب از «ما» (حرف استفهام عربی)،^(۷) «هی» (ضمیر منفصل مؤنث غایب) و «یت» (پسوند مصدر جعلی) (عمید، ۱۳۸۹: ۱۶۰۸) که به معنای حقیقت، طبیعت، نهاد، ذات و جوهر، قیمت و ارزش، فضیلت و معنویت و نیز چگونگی و کیفیت است (نفیسی، بی‌تا: ۳۰۲۷). سخن از ماهیت را سخن از چیستی دانسته‌اند، به این معنا که منظور از ماهیت چیزی، یعنی حقیقت آن چیز (دهخدا، ج ۱۲، ۱۳۷۳: ۱۷۷۰۶)؛ بر این اساس گفته‌اند ماهیت، چیزی است که در جواب «ما»ی حقیقیه (چیست) می‌آید و پرسش از گوهر (جوهر) اشیاست. از این‌رو ماهیت، بر حقیقت شیء و آنچه شیئیت شیء به آن است، اطلاق می‌گردد (معین، ۱۳۶۳: ج ۳: ۳۷۴۳). به هر حال در لغت، امور ماهوی به امور مربوط به اساس، ریشه و ذات هر چیز و هر کار اطلاق می‌شود؛ بنابراین ماهیت به اصل هر چیز بر می‌گردد نه فروع آن (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۲: ۶۰۴). اما شاید اولین تبادر ذهنی در خصوص معنای اصطلاحی واژه‌ی ماهیت، مفهوم این واژه در فلسفه باشد که به معنای آنچه دائمی است و از بین نمی‌رود (Le Robert, 1988: 1222). در نتیجه ماهیت عبارت است از محمول بلاواسطه بر چیزی که تمام‌نمای آن باشد، چنانکه گفته‌اند: «ماهیه الشی تمام ما یحمل علی الشی حمل مواطاه من غیر ان یکون تابعا لمحمول آخر»؛ یعنی گوهر یک نوع؛ همچنین مجموع مختصات و مشخصاتی است که او را متمایز از نوع دیگر می‌کند (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۲: ۶۰۵). ماهیت در حقوق نیز کاربردهای متعددی دارد^(۸) و در مقام تبیین مفهومی این اصطلاح، نباید این مسئله را از نظر دور داشت که در این استعمالات، همواره بر عناصر ذاتی و اساسی تأکید شده است.

مسئله‌ی مهم و اساسی اینکه واژه‌ی ماهیت در فلسفه، به مفهوم حقیقی و در حقوق مانند بسیاری از حوزه‌های علوم انسانی و به‌طور خاص در این نوشتار، به مفهوم اعتباری خود به‌کار رفته و به‌هیچ‌وجه مراد از این واژه، کاربرد آن به مفهوم حقیقی نبوده است؛ زیرا ماهیت در فلسفه، ناظر بر نوع طبیعی است، یعنی از یک طرف ناظر بر موجوداتی است که در ادبیات منطوق و فلسفه، در نظام جنسی و فصلی تعریف شده باشند؛ از طرف دیگر جوهر باشند (اعراض نباشند) و نیز در استعمال، به‌نحو اعتباری به‌کار نرفته باشند؛ از این‌رو در فلسفه،

استعمال واژه‌ی ماهیت برای امور اعتباری شاید چندان صحیح و دقیق نباشد. برای نمونه از این منظر، استفاده از عباراتی مانند «ماهیت جامعه» به معنای چیستی جامعه مطلوب نیست، چون اساساً جامعه جزو امور اعتباری است. به هر حال، براساس رویه‌ی مرسوم که ناشی از معنای اعتباری این واژه است، ماهیت به اعتبار پرسش از چیستی هر چیز در علوم مختلف به‌کار می‌رود. از این رو بر خلاف کاربرد این اصطلاح در فلسفه که صرفاً در خصوص امور حقیقی و واقعی استفاده می‌شود، کاربرد این واژه امروزه در بسیاری از علوم و نیز کاربرد آن در اصطلاح مورد نظر این نوشتار، اعتباری است. پس در این مقاله منظور از واژه‌ی ماهیت یعنی محتوای نظام در مقابل شکل و ساختار آن، چنانکه کاملاً مرسوم و مصطلح است که در ادبیات، واژه‌های «ماهوی» و «شکلی» را در مقابل یکدیگر می‌نهند. بنابراین در این نوشتار منظور از بررسی رابطه‌ی ساختار و ماهیت در نظام حکومتی، بررسی تأثیرات متقابل این دو بر یکدیگر به معنای بررسی تأثیر ساختارها بر اساس و غایات نظام اسلامی و در یک کلام ماهیت آن یعنی آنچه اساساً نظام جمهوری اسلامی ایران برای اقامه و اجرای آن ایجاد شده، است و بر عکس تأثیر غایات نظام اسلامی بر ساختارهای سیاسی و حکومتی است که نگارندگان این موضوعات را از منظر عاملیت و ساختار بررسی می‌کنند. برای مثال به‌نظر می‌رسد از آن‌جا که در نظام جمهوری اسلامی، مشروعیت همه‌ی ارکان، نهادها و ساختارها به ولایت فقیه است (حسینی خامنه‌ای، ۱۳۹۱: ۲۶۷-۲۶۹)، ولایت فقیه از بعد مشروعیت‌زایی جزو امور ذاتی و ماهیت نظام محسوب می‌شود، اما چگونگی اعمال ولایت با توجه به شرایط زمان و مکان متفاوت خواهد بود. از این رو این نحوه‌ی اعمال ماهیت لزوماً منوط و منحصر به ساختار حکومتی خاصی نیست و هر زمان ممکن است به‌گونه‌ای و در یک ساختار اجرایی باشد؛ در نتیجه ولایت انسان کامل در همه‌ی زمان‌ها و ولایت فقیه در زمان غیبت، ثابت و تغییرناپذیر ولی نحوه‌ی اعمال و اجرای آن تغییرپذیر است که اصولاً در مباحث مربوط به ساختار مورد بحث قرار می‌گیرد.

۲. چرایی تأثیر از منظر عاملیت و ساختار

اصطلاح «عاملیت»^(۹) به رویدادهایی مربوط می‌شود که فرد انسانی مسبب آن‌هاست، به این معنا که وی در هر مرحله از انجام کار می‌توانست به‌نحو دیگری عمل کند (گیدنز، ۱۳۸۴: ۶۴). در خصوص معنای ساختار نیز در مباحث گذشته اشاره شد که این اصطلاح در علوم اجتماعی معانی مختلف و متفاوتی دارد. از جمله اینکه ساخت اجتماعی گاهی به معنای محدودیت‌هایی به‌کار می‌رود که کنش فردی با آن مواجه می‌شود. در مورد نسبت عامل و ساختار و همچنین

تأثیرات هر یک مباحث عمده‌ای از سوی اندیشمندان مطرح شده است. نظر به تنوع آرای موجود در این خصوص، مجموع دیدگاه‌های مذکور در سه دسته قابل ذکرند:

۱-۲. رویکرد اول: عاملیت‌گرایی

عاملیت با اموری سروکار دارد که یک فرد انجام می‌دهد و هر آنچه اتفاق می‌افتد، بیانگر آن است که فرد انجام آن را خواسته و در تحقق آن دخالت داشته است، زیرا اگر او نمی‌خواست اتفاق نمی‌افتاد (ریتزر، ۱۳۷۹: ۶۰۲). در این رویکرد که فردگرایی، ذره‌گرایی، اراده‌گرایی و قصدگرایی نیز خوانده می‌شود، اساساً جامعه چیزی جز توده‌ای از افراد نیست و ساختارهای اجتماعی از رهگذر تعاملات خرد یا کنش متقابل افراد ساخته می‌شوند (بانگ، ۱۳۸۰ [الف]: ۱۰۶). براساس این دیدگاه، پدیده‌های اجتماعی، محصول افعال اعضای جامعه و کنشگران تلقی می‌شوند و کنشگران، خود عاملانی هستند که باورها، ارزش‌ها، اهداف، معانی، اوامر و نواهی و احتیاط و تردید بر افعالشان حکومت می‌کند (لیتل، ۱۳۷۳: ۶۳). افرادی مانند واتکینز بر این اعتقادند که هستی‌شناختی اساس فردگرایی بر این امر استوار است که جامعه حقیقتاً از مردم و فقط از مردم تشکیل شده و حتی می‌توان گفت که اشیای اجتماعی ساخته‌ی افعال و امیال افراد است (سروش، ۱۳۸۸: ۳۵۸). هومنز نیز واقعیت فرافردی یعنی اجتماع را انکار می‌کند. از نظر پوپر هم از آن‌جا که کل‌های اجتماعی وجود ندارند، علوم اجتماعی صرفاً وضعیت افراد را مطالعه می‌کند. وینچ هم به تبع ویتگنشتاین معتقد است که علوم اجتماعی تنها رفتار ارادی معطوف به قاعده را مطالعه می‌کند، نه گروه‌های اجتماعی را (بانگ، ۱۳۸۰ [الف]: ۱۰۴-۱۱۱). از منظر دوناگن، تنها طریق برای تبیین افعال انسانی، رجوع به افکار آن‌هاست، زیرا درک انسان‌ها از موقعیت‌ها تبیین‌کننده‌ی رفتارشان است، نه خود موقعیت‌ها. وی اجمالاً می‌پذیرد که برای برآورد کامیابی یا ناکامی آدمیان در تبدیل نیت به عمل، رجوع به موقعیت‌ها در مواقعی ضروری است (سروش، ۱۳۸۸: ۳۶۱)، ولی همچنان اصالت را به فرد می‌دهد و بر آگاهانه بودن کنش‌های انسانی اصرار می‌ورزد. بدیهی است که با این فرض، آنچه اصالت دارد ذهنیت خواهد بود نه عینیت. براساس این تلقی، پدیده‌های اجتماعی محصول و نتیجه‌ی افعال هدفدار و قصد عاملان اجتماعی‌اند (لیتل، ۱۳۷۳: ۶۹). با توجه به دیدگاه‌های مزبور، برخی از اصول هستی‌شناختی حاکم بر این رویکرد عبارت‌اند از:

۱. جامعه، مجموعه‌ای از افراد است. کل‌های فرافردی خیالی‌اند و نهادهای اجتماعی چیزی جز قرار داده‌های حاکم بر رفتارهای فردی نیستند؛
۲. کل‌های اجتماعی انتزاعی‌اند، از این رو نمی‌توانند به منزله‌ی یک واحد عمل کنند یا

اعراض نوپدید و کلی داشته باشند؛ هریک از اعراض اجتماعی، مجموعه‌ای از اعراض فردی است؛

۳. کل‌های اجتماعی به دلیل تخیلی بودن، نمی‌توانند کنش متقابل داشته باشند و بر اعضای خود تأثیر بگذارند و تحول یابند. هم‌کنشی دو جامعه، چیزی جز مجموعه هم‌کنشی‌های میان اعضای فردی آن‌ها نیست. فشار گروه، برابند فشارهایی است که توسط هر یک از اعضای گروه بر دیگر اعضا وارد می‌آید. تغییر اجتماعی، حاصل جمع تغییراتی است که در اعضای تشکیل‌دهنده‌ی جامعه پدید آمده‌اند (بانگ، ۱۳۸۰ [الف]: ۱۰۴-۱۱۱).

۲-۲. رویکرد دوم: ساختارگرایی

براساس این رویکرد که در مقابل رویکرد اول قرار دارد، واقعیت‌های اجتماعی در سطح خرد در چارچوب جامعه‌ی کلان و تحت الزامات ساختاری آن تعیین می‌یابند و تنها در حالی می‌توان به کنش متقابل و سازوکارهای تحقق آن پی برد که نیروهای ساختی کلانی که کنش‌ها و تعاملات افراد در چارچوب آن شکل می‌گیرند، شناسایی شوند. از این دیدگاه، ساختارهای اجتماعی، نظام‌هایی بادوام و سامان‌بخش هستند که با تعیین چارچوب‌ها، هدایت‌گر و محدودکننده یا الهام‌بخش کنش‌های انسان‌ها خواهند بود (بانگ، ۱۳۸۰ [الف]: ۱۰۴-۱۱۱).

ساختارگرایی با مفاهیم دیگری همچون کل‌گرایی و با رویکردهای مختلفی تفسیر شده است. ابن‌خلدون، هگل، کانت، مارکس، دورکیم، تونیس، مالینوفسکی، پارسونز، سوسور و لویی اشتراوس، همگی به‌رغم اختلاف نظرهای جدی، کل‌گرا هستند؛ به‌عبارت دیگر، همه‌ی این افراد جامعه را بر فرد مقدم می‌دانند و بر این اعتقادند که ساختارهای اجتماعی، احساس، اندیشه و عمل انسان را شکل می‌دهند (بانگ، ۱۳۸۰ [ب]: ۱۰۴-۱۱۱). البته ساختارگرایان در نوع ساختارهای مورد نظر خود اختلاف نظرهای فراوانی دارند؛ برای نمونه، برخی مانند لاکان و فروید بر ساختارهای عمیق ذهن تأکید دارند، درحالی‌که برخی، ساختارهای گسترده و نامرئی جامعه را در هدایت کنش‌ها مهم و اساسی می‌دانند؛ در این زمینه دورکیم، از وجدان جمعی به‌مثابه‌ی دستگاه معینی از مجموعه اعتقادات و احساس مشترک (دورکیم، ۱۳۸۱: ۷۷)، امری نامرئی که موجب محدودیت فرد (کرایب، ۱۳۸۲: ۱۵۴، ۲۰۴ و ۲۴۷) و موجد نوعی تحمیل و فشار است، سخن به میان آورده است (دورکیم، ۱۳۶۲: ۲۵). برخی همچون سوسور، به ساختارها به‌مثابه‌ی الگوهایی برای جهان اجتماعی نگریسته‌اند و برخی مانند لوی اشتراوس از بنیانگذاران معتبر ساختارگرایی به رابطه‌ی دیالکتیکی میان ساختارهای ذهن و ساختارهای جامعه توجه کرده‌اند و معتقدند که ساخت نه امری محسوس و واقع در جهان خارج که صرفاً

امری اعتباری و ذهنی است. چنین ساختی از دیدگاه وی دارای خصایصی منظومه‌وار یا نظامی است که دگرگونی هر جزء آن موجب دگرگونی دیگر اجزا می‌شود؛ علاوه بر این، از خاصیت پیش‌بینی‌پذیری برخوردار است؛ یعنی براساس آن می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر در یک یا چند عنصر از عناصر ساخت تغییراتی پدید آید، در کل ساخت چه تغییری روی خواهد داد (توسلی، ۱۳۷۰: ۱۴۱). به هر حال همان‌گونه که اشاره شد، این ساختارها از منظر اندیشمندان مختلف، متفاوت‌اند، چنانکه این کل (ساختار) از منظر منتسکیو ممکن است وراثت، از منظر فروید جنسیت، از منظر دورکیم واقعیت‌های اجتماعی و از منظر پارسونز تقسیم‌بندی‌های اجتماعی مانند سیاست و اقتصاد که مخلوق خود انسان است، باشد. صرف نظر از تنوع دیدگاه‌ها، برخی از اصول هستی‌شناختی حاکم بر این رویکرد نیز عبارت‌اند از:

۱. جامعه، یک کل است و فراتر از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی خود جای دارد؛
۲. جامعه دارای صفات کلی متمایز از صفات افراد است. این صفات قابل تحویل به هیچ‌یک از صفات اجزای آن نیست؛
۳. تأثیر جامعه بر اعضا بسیار شدیدتر از تأثیر اعضا بر جامعه است. همچنین تغییر اجتماعی، امری فرافردی است، هرچند بر اعضای جامعه نیز تأثیر می‌گذارد (بانگ، ۱۳۸۰ [ب]: ۱۰۹-۱۱۵).

متفکرانی مانند دورکیم، پارسونز و مرتون بر این اعتقادند که اساساً انسان‌ها در درون ساختار تعریف می‌شوند.^(۱۰) از این‌رو انسان‌ها جزو یک کل شده و به عبارت بهتر در آن محو می‌شوند. نتیجه‌ی این دیدگاه این خواهد بود که برای نمونه چنانچه شخصی در ساختاری مثل دانشگاه تهران قرار می‌گیرد، این ساختار او را تغییر خواهد داد و حاصل اینکه او دیگر خودش نیست و به نحوی که ساختار مورد نظر خواسته بود، تغییر می‌یابد و به عبارت بهتر شکل می‌گیرد. ریتزر کسانی را که از چشم‌انداز ساختارگرایی پشتیبانی می‌کنند، به چند دسته تقسیم می‌کند، به این نحو که برخی از ساختارگرایان بر آنچه خود ساختارهای ژرف‌ذهن می‌خوانند، تأکید دارند؛ به نظر آن‌ها، این ساختارهای ناخودآگاه مردم را به تفکر و عمل وا می‌دارند؛ نظریات روان‌شناسانی مانند زیگموند فروید را می‌توان در این زمینه تحلیل کرد. دسته‌ی دیگری، بر ساختارهای گسترده‌تر و نامرئی جامعه تأکید کرده و این ساختارها را تعیین‌کننده‌ی اعمال انسان‌ها و نیز کل جامعه تلقی می‌کنند؛ برخی مارکس را از جمله کسانی می‌دانند که بر این اساس عمل کرده است، زیرا وی بر ساختار اقتصاد نامرئی جامعه‌ی سرمایه‌داری تأکید دارد. گروه دیگری ساختارها را به مثابه‌ی الگوهایی برای جهان اجتماعی در نظر می‌گیرند و در

نهایت، شماری دیگر به رابطه‌ی دیالکتیکی میان افراد و ساختارهای اجتماعی می‌پردازند و بین ساختارهای ذهن و ساختارهای جامعه، پیوند برقرار می‌کنند (ریترز، ۱۳۷۹: ۱۰۴). به هر حال از منظر ساختارگرایان، نتیجه‌ی این تغییرات آن است که ساختارها انسان‌ها را به هم شبیه می‌کند. مارکس به‌عنوان یک متفکر ساختارگرا در اظهار نظری افراطی که بیانگر این مهم است که دیدگاه ساختارگرای وی به نگاه جبرگرایانه منجر شده، معتقد است: «انسان‌ها تاریخشان را می‌سازند، ولی نه آنچنان که خودشان دوست دارند، آن‌ها تاریخ را تحت شرایط دلخواهشان نمی‌سازند، بلکه تحت شرایطی این کار را انجام می‌دهند که مستقیماً در برابر آن‌ها وجود داشته و از گذشته به آن‌ها انتقال یافته است» (ریترز، ۱۳۷۹: ۶۰۰).

در مقابل، اندیشمندان عاملیت‌گرایی مانند وبر معتقدند که در اثر ساختارها، انسان‌ها شبیه به هم نمی‌شوند، زیرا در عمل نیز انسان‌ها در نهایت کاملاً متفاوت از یکدیگرند و این تفاوت‌ها نتیجه‌ی تجارب متفرق و غیرشبیه انسان‌ها نسبت به یکدیگر است؛ زیرا در پس هر انسان، یک تاریخ وجود دارد و آن تاریخ، چیزی به نام تفسیر را رقم خواهد زد. توضیح اینکه هر انسان از آن ساختار، تفسیر خود را ارائه می‌کند. از این رو ممکن است فقر از منظر ساختارگرایان، چه بسا موجب انحراف افراد شود، درحالی‌که با دیدگاه وبری که در بالا به آن اشاره شد، ممکن است کسی آن را تقدیر الهی دانسته و موجب صعود و تقرب به ذات باری تعالی بداند. به هر حال ساختارگرایی در نگاه افراطی خود به حذف عاملیت و در نگاه عادی به پذیرش غلبه‌ی ساختارها نسبت به عامل (فاعل شناسا) گراییده است. براساس این دیدگاه، دوالیسم دکارت که سوژه را از ابژه جدا می‌کند، امکان‌پذیر نیست؛^(۱۱) زیرا هر انسان، خود یکی از اجزای این ساختار است. بنابراین با قید تفسیرگرایی که وبر اضافه می‌کند، هر انسانی دارای یک سری تجارب شخصی است که تفسیر وی را از ساختارها تغییر می‌دهد. در نتیجه این امر سبب می‌شود همه‌ی انسان‌ها شبیه یکدیگر نشوند و در مثال مذکور تمامی دانشجویان دانشگاه تهران، شبیه یکدیگر نشوند.

از دید ساختارگرایان و افرادی مانند مرتون، ساختارهای اجتماعی لزوماً کارکردها و پیامدهای مثبت ندارند و ممکن است پیامدهای منفی نیز در پی داشته باشند. حتی ممکن است هر ساختاری، همزمان پیامدهای مثبت و منفی برای گروه‌های گوناگون داشته باشد. از این رو در تحلیل یک ساختار باید بین سطوح گوناگون جامعه تفاوت قائل شد، زیرا یک ساختار ممکن است برای بخشی از جامعه، کارکرد مثبت و برای بخشی دیگر، کارکرد منفی داشته باشد (ریترز، ۱۳۷۹: ۱۸۴-۱۸۵).

۲-۳. رویکرد سوم: تلفیقی

در برابر دو دیدگاه افراطی مذکور، دیدگاه‌های معتدلی نیز وجود دارند که معتقدند سطوح ساختار و عاملیت مانع‌الجمع نیستند. از منظر این دیدگاه‌ها که رهیافت‌های مکملی را در زمینه‌ی فهم واقعیت اجتماعی مطرح می‌کنند، ساختارهای اجتماعی با اینکه محدودیت‌هایی را بر عمل و کنش عامل تحمیل می‌کنند، استقلال وجودی و تحقق فرافردی ندارند. بر این اساس عینیت ساختارهای اجتماعی به هر اندازه نیز فراگیر و نافذ باشد، چیزی جز محصول و نتیجه‌ی کنش‌های انسانی نیست. از این‌رو ساختارها به‌رغم نقش هدایتی در کنش‌های انسانی، تعیین فرصت‌ها و تحمیل محدودیت‌ها، اراده و اختیار کنشگران را سلب نمی‌کنند و به جبر در اعمال انسانی نمی‌انجامند. اندیشمندان زیادی به این رهیافت جدید یعنی دیدگاه تلفیقی علاقه نشان داده‌اند که در این خصوص می‌توان برای نمونه به پیوند ساختار و عامل در نظریه‌ی عاملیت و فرهنگ آرچر، نظریه‌ی ساختمان ذهنی و زمینه‌ی بوردیو، نظریه‌ی تلفیق جهان حیاتی و نظام هابرماس، نظریه‌ی ساختاربندی لوکز، نظریه‌ی تولید نفس جامعه‌ی تورن و مهم‌تر از همه، نظریه‌ی ساختاربندی گیدنز اشاره کرد (ریتزر، ۱۳۷۹: ۶۹۸-۶۹۹).

آنتونی گیدنز در نظریه‌ی خود برای توضیح نوع رابطه‌ی میان کنش و ساختار، از مفهوم دوگانگی ساختار بهره می‌جوید. این مفهوم، بدان معناست که افراد حقیقتاً سازنده‌ی جامعه‌اند، اما جامعه نیز آن‌ها را محدود و مقید می‌کند (جلایی‌پور و محمدی، ۱۳۸۷: ۳۷۲). به بیان دیگر، با وجود تلقی تضادگونه در مورد کنش و ساختار، این دو در واقع دو روی یک سکه‌اند و نمی‌توان آن‌ها را جدا از هم تحلیل کرد، زیرا از نظر وی عاملیت و ساختار یک پدیده‌ی دوگانه‌اند. هر کنش اجتماعی، دربرگیرنده‌ی یک ساختار و هر ساختار نیز نیازمند کنش اجتماعی است. از این‌رو این دو به‌نحو جدایی‌ناپذیری در هم تنیده‌اند (ریتزر، ۱۳۷۹: ۷۰۲). پس در جهان الزام‌هایی وجود دارد، ولی این به آن معنا نیست که کنشگران هیچ‌گونه قدرتی ندارند. در این زمینه او با نظریه‌های دوگانه‌انگارانه‌ای که یا گرایش به نسبت دادن قدرت به کنشگر دارند مانند نظریه‌ی کنش متقابل نمادین یا قدرت را به ساختار نسبت می‌دهند، مانند کارکردگرایی ساختاری، مخالف است (ریتزر، ۱۳۷۹: ۶۰۲). از نظر گیدنز بی‌تردید ساختارها الزام‌آور و محدودکننده‌اند، اما به اعتقاد وی ساختارها می‌توانند از طریق خلق قواعدی که زمینه‌ساز کنش‌های جدیدند، یاریگر کنش و کنشگران نیز باشند. برای نمونه، قواعد نحوی زبان اگرچه حذف بخشی از ترکیبات واژگانی را به‌دنبال دارند، می‌توانند به خلق جملات معنادار جدید نیز کمک کنند. به هر حال از منظر وی، ساختارها با تمام سختی و پایداری، قابلیت تغییر دارند (جلایی‌پور و محمدی، ۱۳۸۷: ۳۷۴). گیدنز با دوری گزیدن از نوعی برداشت دورکیمی از ساختار به‌عنوان یک عامل الزام‌آور، بر این

نکته تأکید دارد که ساختارها همیشه هم وادارنده و هم تواناکننده هستند. بنابراین همان‌گونه که اشاره شد، او با رویکرد تلفیقی خود، بر این اعتقاد است که عوامل و ساختارها، دو رشته‌ی جدا از هم نیستند که در دو قطب متفاوت قرار داشته باشند، بلکه هر دو خصلت ذاتاً دوگانه‌ای را نشان می‌دهند. از این‌رو در نهایت این‌گونه جمع‌بندی می‌کند که ساختار در بیرون کنشگر جای ندارد، بلکه هم در سطح کلان (نظام‌های اجتماعی) و هم در سطح خرد وجود دارد (ریترز، ۱۳۷۹: ۶۰۳). البته به موازات رشد ساختارگرایی در جامعه‌شناسی، جنبشی به نام مابعد ساختارگرایی نیز خارج از این رشته تحول یافته است که از مفروضات اولیه‌ی ساختارگرایی فراتر می‌رود. میشل فوکو از نظریه‌پردازان عمده‌ی این جنبش محسوب می‌شود^(۱۲) (ریترز، ۱۳۷۹: ۱۰۴) و از گفتمان به‌جای ساختار سخن به میان می‌آورد.

با صرف نظر از تفصیل بیشتر در مورد دیدگاه‌های مذکور و تأکید بر اینکه خصوصاً در فضای پست‌مدرن برخی بر این اعتقادند طرح این دعوا و پررنگ کردن نقش ساختارها و ساختارگرایی در نهایت به سود ساختارگرایان و در نتیجه به کم‌رنگ و کم‌جلوه شدن عامل می‌انجامد و نیز با قطع نظر از اینکه در کشورهایمانند ایران که با در نظر گرفتن شرایط، اوضاع و احوال انسانی و نیز سابقه‌ی تاریخی و مذهبی همواره نقش عامل نسبت به ساختار مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر بوده است،^(۱۳) همان‌گونه که به‌اجمال گفته شد، در ادبیات کلاسیک علوم اجتماعی، عده‌ای طرفدار عاملیت و برخی نیز طرفدار ساختار هستند. اما نکته‌ی بسیار مهم و اساسی از نظر نگارندگان آن است که نباید این مسئله را از نظر دور داشت که در میان این دعوای بحث بر سر اولویت هر یک از این دو مؤلفه است و نه اساس تأثیر آن‌ها؛ چراکه آرای طرفداران هر دو گروه البته به‌جز برخی از افراطیون معدود در هر گروه، حاکی از این مهم است که هر دو آن‌ها بر تأثیر ساختار بر ماهیت صحنه می‌گذارند و آن را به‌عنوان فرض اول می‌پذیرند. پس هر دو دسته، در مجموع تأثیر ساختار را قبول دارند و بحث بر سر میزان تأثیرگذاری بیشتر هر یک از آن‌هاست و نه رد اثر دیگری. بنابراین به‌نظر می‌رسد مفروض ذهنی عالمان حوزه‌ی علوم اجتماعی، تأثیر و تأثر این دو است و بحث صرفاً بر سر اولویت هر یک از آن‌هاست. به هر حال حاصل بررسی‌های نگارندگان در این خصوص آن است که اساساً دعوای ساختار و عامل مربوط به حوزه‌ی تأثیر هر یک از این دو مؤلفه است و اینکه کدام‌یک اثربخش‌تر است؛ این در حالی است که این مسئله مبتنی بر یک پیش‌فرض مقبول میان طرفین این دعوایست که اجمالاً ساختارها تأثیرگذارند و از این‌رو تنها بحث بر سر اولویت‌ها و اثرگذاری بیشتر است. چنانکه ساختارگرایان معتقد به اثرگذاری بیشتر ساختار هستند و قائلان به عاملیت، اصرار بر اثرگذاری بیشتر عاملان و کنشگران دارند. البته همان‌گونه که در تبیین رویکرد سوم اشاره شد، امروزه

عالمان این حوزه با گذر از اصرار و تأکید صرف بر یکی از مؤلفه‌های مذکور، علاقه و تمایل بیشتری به رویکرد اخیر (رویکرد تلفیقی) نشان می‌دهند که به نحو روشن‌تری، فرض مورد نظر این نوشتار (تأثیر ساختارها) را البته در کنار کنشگران (عاملان) تأیید می‌کند. از این رو اگر زمانی دو رویکرد افراطی پیش‌گفته مطرح بوده‌اند، اکنون دیگر نگاه‌ها بیشتر معطوف به رویکردهای تلفیقی است که قائل به تأثیر هر دو عامل هستند و دیگر نگاه و تأکید صرف بر یکی از دیدگاه‌های مذکور در میان متفکران این حوزه رنگ باخته است. به هر حال چه با رویکردهای کلاسیک و چه با رویکردهای اخیر در حوزه‌ی علوم اجتماعی به این مقوله نگریسته شود، مدعای این نوشتار در مورد تأثیر و تأثر ساختارها ثابت است.

۳. تأثیر ساختارها در نظام سیاسی ایران

حال که براساس هر سه رویکرد عاملیت‌گرایی، ساختارگرایی و تلفیقی روشن شد ساختارها بر ماهیت نظام سیاسی تأثیرگذارند، این انتظار از اسلام به‌عنوان دین و شریعت کامل و بدون نقصان وجود دارد که در امر حکومتداری علاوه بر ماهیت و محتوا، ساختار نیز ارائه دهد. امام خمینی (ره) به‌عنوان یک اسلام‌شناس که خود نیز در عمل به تأسیس حکومت دست زده است، می‌فرماید: «... اسلام از هنگام ظهورش متعرض نظام‌های حاکم در جامعه بوده و خود دارای سیستم و نظام خاص اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بوده است که برای تمامی ابعاد و شؤون زندگی فردی و اجتماعی قوانین خاصی وضع کرده است و جز آن را برای سعادت جامعه نمی‌پذیرد» (موسوی خمینی، ۱۳۷۹: ج ۵، ۳۸۹). از این رو ادعا می‌شود که اسلام همان‌گونه که از محتوای بی‌بدیل برخوردار است، از ساختار نیز غفلت نکرده است و امکان ارائه‌ی ساختار در آن متناسب با هر زمان و مکان و همچنین در همه‌ی عصرها و نسل‌ها وجود دارد. مسئله‌ی مهم و اساسی در خصوص گرایش به ساختارهای تأسیس و تولیدی آن است که بهره‌گیری از ساختار نظام‌های دیگر ممکن است چارچوبی را ایجاد کند که این چارچوب، محتوای درونی اسلام، شریعت و فقه را به‌عنوان ماهیت نظام اسلامی تحت تأثیر قرار دهد و به تدریج روند عرفی شدن به سبب این شکل ساختار در نظام اسلامی طی شود (کعبی، ۱۳۹۲: ۶۲-۶۳). این رویکرد حتی در حوزه‌های دیگر علوم انسانی نیز همواره مورد سؤال و تأمل است که آیا با ساختارهای سکولار می‌توان محتوای دین را پیاده و اقامه کرد؟^(۱۴) زیرا بر خلاف آنچه به‌عنوان یک گزاره‌ی رایج گفته می‌شود که محتوا اسلامی ولی شکل به شیوه‌ی متعارف امروزی است، شکل در محتوا و ماهیت تأثیرگذار است و محتوا از شکل و ساختار تأثیر می‌پذیرد. البته این امر، نافی تأثیر ماهیت بر ساختار نیست و از این رو در این نوشتار نیز

به‌عنوان پیش‌فرضی بدیهی بدان نگریده می‌شود. به هر حال برخی بر این اعتقادند که حکومت در اسلام، ساختار دارد که این ساختار باید اجتهاد و کشف شود و اگر این ساختار تولید نشود، اسلام به‌عنوان یک نظام و یک سیستم کامل و دارای اجزای مرتبط و بهم‌پیوسته، ناقص خواهد بود، زیرا طبعاً یکی از احتیاجات دین، ساختار است. پس باید از طریق اجتهاد، نظام‌های اسلامی را کشف و در نظام‌سازی به‌کار گرفت که در این میان یکی از پایه‌های بنیادین تحول در ساختار و نقطه‌ی آغاز در تحول ساختاری، نگاه به اهداف، وظایف و مأموریت‌های نظام اسلامی و بازخوانی آن‌ها در منابعی مانند کتاب و سنت است. از این‌رو در تحول در ساختار یا تولید آن باید در جست‌وجوی ساختاری بود که راه را برای تحقق اهداف، وظایف و مأموریت‌ها هموار کند (کعبی، ۱۳۹۲: ۶۲-۶۶). از آن‌جا که حکومت اسلامی وسیله‌ای برای تحقق بخشیدن به اهداف عالی است (موسوی خمینی، ۱۳۷۷: ۴۴)، هر زمان باید به‌دنبال ساختاری باشد تا هرچه بهتر او را به غایات مورد نظر خود نزدیک کند. با مقدمات مذکور پذیرش تأثیر ساختار بر ماهیت به معنای پذیرش رویکردی با تأثیر حداکثری و ماهوی است، زیرا ساختارهای حکومتی ممکن است ماهیت نظام سیاسی را اعم از بنیان‌ها، اهداف و غایات خود دور کنند. همچنین این بدان معناست که در بحث نظام‌سازی اسلامی، نمی‌توان ساختار را امری خنثی و بی‌طرف دانست و بر این مبنا هر ساختاری را برای اداره‌ی حکومت پذیرفت، چراکه ممکن است ساختار مذکور با ماهیت نظام سیاسی در تعارض و تنافی باشد.

در اسلام، متناظر با ثوابت، قوانین ثابت و متناظر با متغیرات، قوانین متغیر پیش‌بینی و وضع شده‌اند که مبنای این مسئله را می‌توان در بحث ثابت و متغیر^(۱۵) جست‌وجو کرد^(۱۶) و پرداختن به آن در این مقال نمی‌گنجد و مستلزم نوشتار دیگری است. اما نظامات اجتماعی به‌طور عام و نظامات سیاسی مورد نظر این نوشتار به‌طور خاص، در هر دو بعد زندگی انسان یعنی نیازهای ثابت و نیازهای متغیر او باید به‌نحوی سامان یابند که در ثوابت که در طول تاریخ دستخوش تغییر نبوده‌اند، همچنان عنصر ثبات را لحاظ کنند و در متغیرات نسبت به عنصر تغییر بی‌توجه نباشند، چراکه در این خصوص نیز نمی‌توان نسبت به تغییر، تجدد و تطور نیازهای انسان، پاسخ یکسانی را ارائه کرد (صدر، ۱۴۲۴ق: ۳۷۱). پس همان‌گونه که اشاره شد، نیازهای اولی ثابت‌اند، اما در خصوص نیازهای ثانوی باید به این مسئله توجه داشت که پاره‌ای از آن‌ها ثابت و برخی دیگر متغیرند. از این‌رو از آن‌جا که ساختارها ابزارهایی برای تأمین نیازها در جهت غایات هستند، وضعیت مذکور قابل تسری و تعمیم به نظامات سیاسی از حیث ماهیت و ساختارهای حکومتی است، به این نحو که اولاً ماهیت و غایت هر نظام سیاسی امری ثابت است؛ ثانیاً برخی از ساختارها که ارتباطی تنگاتنگ با ماهیت دارند و به نوعی ثبات در ماهیت به آن‌ها نیز تسری

می‌یابد، ثابت و برخی دیگر از ساختارها که از چنین ویژگی‌ای برخوردار نیستند، متناسب با شرایط و اوضاع و احوال، تغییر و تطور می‌یابند. برای نمونه در این‌جا می‌توان از «ولایت» به‌عنوان یک ساختار ثابت سخن به میان آورد که بخشی از ساختارهای متغیر با استناد به استفاده از علوم، فنون و تجارب پیشرفته‌ی بشری^(۱۷) به‌منزله‌ی تجارب وارداتی ترمیم و تعدیل شده به‌صورت اصلاح ساختار ذیل آن قابل پذیرش‌اند. توضیح بیشتر اینکه براساس آموزه‌های اسلامی در یک نظام دینی، مسئولیت هدایت مردم و جامعه بر عهده‌ی انسان کامل نهاده شده است^(۱۸) و انسان‌ها که بالقوه خلیفه‌الله هستند، به مدد او باید این قوه را به فعلیت می‌رسانند تا به مقام خلیفه‌اللهی دست یابند. از این‌رو در نظام اسلامی، راهبری و هدایت با انسان کامل و ائمه‌ی معصومین (ع) است و مشروعیت سایر نهادها از مقام ولایت ناشی می‌شود؛ در نتیجه اقتضای این امر آن است که ولایت در این ساختار در رأس قرار گیرد و جایگاه آن در ساختار این نظام، ثابت باشد و این مسئولیت خطیر در زمان غیبت معصوم نیز تداوم داشته و در امر حکومتداری بر عهده‌ی ولی فقیه به‌عنوان جانشین و شبیه‌ترین فرد به معصوم از حیث اوصاف و شرایط است؛ این مسئله از منظر اسلام‌شناسانی مانند امام خمینی (ره) به‌حدی بدیهی و ضروری است که تصور در این مورد را موجب تصدیق آن دانسته‌اند (موسوی خمینی، ۱۳۷۷: ۳). بر این اساس در نظام جمهوری اسلامی ایران، ولی فقیه بر پایه‌ی سیاست‌هایی که در اختیار دارد، برخی از ساختارها مانند قوای سه‌گانه را به‌عنوان سیاست شرعی قبول کرده است که در نتیجه این قوا ذیل ساختار ولایت و از باب عناوینی مانند تقسیم کار و نه توزیع قدرت با اقتضائات آن قرار می‌گیرند.^(۱۹) این امر کاملاً متفاوت از تفکیک قوا با قرائت و روایت مرسوم است.^(۲۰) از این‌رو پذیرش ساختارهای مذکور از جهت توزیع قدرت فسادانگیز نیست و با تصرف در این ساختارها در عمل به‌نحوی قلب ماهیت در ساختار آن‌ها رخ داده است که این امر به‌خودی‌خود مغایرتی با شرع مقدس ندارد. البته ممکن است در تطابق کامل آن با شریعت نیز تردید وجود داشته باشد. به هر حال، ولایت به‌عنوان یک ساختار ثابت هم در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ و هم در اصلاحیه‌ی قانون اساسی مصوب سال ۱۳۶۸، تغییر بنیادین نکرده و اصولاً در اصل ۱۷۷ قانون اساسی نیز در زمره اموری ذکر شده که قابل بازنگری نیستند، زیرا مشروعیت سایر ارکان، نهادها و ساختارها در نظام اسلامی منوط به آن است (حسینی خامنه‌ای، ۱۳۹۱: ۲۶۷-۲۶۹). بنابراین ولایت از حیث مشروعیت‌بخشی به سایر ساختارها و نهادها، بخشی از ماهیت نظام اسلامی و از نظر جایگاه که با دلایل ذکرشده باید همواره در رأس این نظام باشد، ساختار ثابت محسوب می‌شود. در نهایت در خصوص کیفیت اعمال ولایت مثل اینکه انتخاب حاکمان به‌نحو مستقیم از سوی او صورت پذیرد یا از سوی مردم با تنفیذ وی باشد، تعصبی در

شکل و صورت امر وجود ندارد. حاصل آنکه، روشن است که در اسلام حداقل بخشی از ساختارها تأسیسی و تولیدی است و در نظام اسلامی نه تنها برای تولید ساختار منعی وجود ندارد که مطلوب نیز است. تذکر این نکته نیز خالی از فایده نیست که وضعیت فعلی ساختار نظام جمهوری اسلامی ایران حاکی از ساختاری ترمیمی است، اما ساختار تولیدی مذکور، توصیف وضعیت مطلوب از منظر نظام‌سازی اسلامی بوده و مطلوبیت آن از حیث تناسب ساختار و ماهیت برای دستیابی به غایات مورد نظر این نظام سیاسی قطعی است.

نتیجه‌گیری

از منظر این پژوهش، کیفیت تنظیم و نحوه‌ی چارچوب‌بندی نهادها و رابطه‌ی میان آنها، ساختار یک حکومت را رقم می‌زند؛ ماهیت نیز محتوای نظام در مقابل شکل و ساختار مذکور است که این نوشتار در پی بررسی تأثیر ساختارهای سیاسی و حکومتی بر اساس و غایات نظام بوده است. در خصوص چرایی تأثیرات میان این دو عنصر، از ابعاد و جنبه‌های مختلف می‌توان به این امر پرداخت و فرضیه‌ی این پژوهش (تأثیرگذاری) را اثبات کرد. یکی از این ابعاد، دعوای ساختار و عامل در حوزه‌ی علوم اجتماعی است و با وجود اختلافات فراوان و جدی در آرا و رویکردهای عاملیت‌گرایان، ساختارگرایان و تلفیقی که مباحث آنها حول اولویت هر یک از مؤلفه‌های مورد نظر است، به نظر می‌رسد که اصل و اساس تأثیرگذاری، مفروض هر یک از این رویکردهاست. از این‌رو بحث بر سر میزان تأثیرگذاری بیشتر هر یک از عوامل است و نه رد کامل اثر دیگری. بنابراین چه با رویکردهای کلاسیک و چه با رویکردهای اخیر در حوزه‌ی علوم اجتماعی به این مقوله نگریسته شود، مدعای این پژوهش در مورد تأثیر و تأثر ساختارها ثابت است و نمی‌توان ساختار را امری خنثی، بی‌اثر و بی‌طرف دانست و در نتیجه هر ساختاری را برای اداره‌ی حکومت پذیرفت، زیرا چه بسا برخی ساختارها با ماهیت نظام سیاسی در تعارض و تنافی باشد. با این مبنا اولاً اساس، ماهیت و غایت هر نظام سیاسی امری ثابت است؛ ثانیاً برخی ساختارها که ارتباطی تنگاتنگ با ماهیت دارند و به نوعی ثابت در ماهیت به آنها نیز تسری می‌یابد، ثابت و برخی دیگر از ساختارها که از چنین ویژگی‌ای برخوردار نیستند، متناسب با شرایط و اوضاع و احوال، تغییر و تطور می‌یابند. توضیح اینکه براساس آموزه‌های اسلامی در نظام اسلامی، راهبری و هدایت با انسان کامل و ائمه‌ی معصومین (ع) است و مشروعیت سایر نهادها از مقام ولایت ناشی می‌شود. در نتیجه اقتضای این امر آن است که ولایت در این ساختار در رأس قرار گیرد و جایگاه آن در ساختار این نظام، ثابت باشد.

یادداشت‌ها

۱. البته در خصوص عامل، دانش‌واژه‌های مرتبط دیگری مانند کنش، کنشگر، فرد، فاعل، کارگزار، شخص، سوژه و ذهن و در مورد ساختار، دانش‌واژه‌های مرتبط دیگری مانند جمع، جامعه، نظام، ابژه، عین به‌کار رفته‌اند (توحیدفام و حسینیان امیری، ۱۳۸۸: ۱۱).

2. Structure.

3. System.

۴. برای مطالعه‌ی بیشتر در خصوص نظریات ساختارگرایی ر.ک. ریتزر، ۱۳۷۹.

۵. در اینجا منظور از دولت، مفهوم دولت-کشور است.

۶. در خصوص ریشه‌ی واژه‌ی ماهیت، برخی معتقدند که ماهیت در اصل ماهویت بوده است؛ «یاء» آن «یاء» نسبت و «تاء» آن «تاء» مصدریه است. «واو» قلب به یاء و «یاء» در «یاء» ادغام شده و هاء آن مکسور شده است و بعضی نیز ماهیت آن را مشتق از «ماهو» می‌دانند، به این نحو که این واژه، مرکب از «ما» استفهامیه و «یاء» نسبت و «تاء» مصدریه است و همزه‌ی زائد بعد از الف به هاء تبدیل شده است و گاه به‌جای ماهیت «مائیت» گفته شده است (سجادی، ۱۳۶۱: ۵۱۳).

۷. برخی این ما را ماء موصوله دانسته‌اند (دهخدا، ج ۱۲، ۱۳۷۳: ۱۷۷۰۶).

۸. برای مشاهده‌ی کاربرد این واژه در حقوق ر.ک. جعفری لنگرودی، ۱۳۷۲: ۶۰۵-۶۰۷.

9. Agency.

۱۰. برای مطالعه در کارکردگرایی ساختاری از منظر هر یک از متفکران مذکور ر.ک. ریتزر، ۱۳۷۹: ۱۲۱-۱۸۱.

۱۱. برخی نویسندگان، «مرگ سوژه» را دارای پیوند تنگاتنگی با ساختارگرایی و از نتایج آن دانسته‌اند (کرایب، ۱۳۷۸: ۱۷۰).

۱۲. برای مطالعه‌ی بیشتر در خصوص مابعدساختارگرایی ر.ک. ریتزر، ۱۳۷۹: ۵۵۵-۵۶۶.

۱۳. نحوه‌ی برخورد و تعامل ایرانیان با ساختارهای نوین از دوران مشروطه تا امروز شاهد روشنی بر این مدعا است.

۱۴. برای مطالعه‌ی بیشتر در خصوص رویکردهای مختلف در این مورد ر.ک. پورحسن، ۱۳۹۱: ۱۶-۳۲.

۱۵. بحث ثابت و متغیر در پاسخ به پرسش‌هایی مانند چگونگی جمع کردن میان احکام شریعت با موضوع تغییر زمان طرح شده است (حیدری، ۱۴۲۹: ۲۳).

۱۶. برای مطالعه‌ی بیشتر در خصوص بحث ثابت و متغیر ر.ک. مطهری، ۱۳۶۹: ۶۰؛ صدر، ۱۴۲۴: ۴۴۳.

۱۷. اصل ۲ قانون اساسی.

۱۸. البته این نگاه اندکی متفاوت با نگاه شهید صدر است؛ از نظر ایشان مسئولیت اساسی در پیمودن طریق مذکور متوجه خود انسان است و انسان کامل در این میان نقشی

شهادت‌گونه به معنای ناظر دارد. برای مطالعه‌ی بیشتر ر.ک. صدر، ۱۴۰۳: ۹۱-۱۱۵.

۱۹. اصل ۵۷ قانون اساسی: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.»

۲۰. از منظر برخی در نظام جمهوری اسلامی ایران، تفکیک قوا با مبانی، اقتضانات و الزامات مرسوم وجود ندارد که بر این اساس حتی در بروز عملی و وجود خارجی آن نیز خدشه کرده‌اند. ر.ک. کدخدایی و جواهری طهرانی، ۱۳۹۱: ۹۹-۱۲۲.

منابع و مأخذ

الف) فارسی و عربی

- ازکیا، مصطفی و مختارپور، مهدی (۱۳۹۱)، «نقش مکتب ساختارگرایی در شکل‌گیری تئوری‌های توسعه»، مطالعات توسعه‌ی اجتماعی ایران، سال ۴، ش ۳، صص ۷-۲۸.
- بانگ، ماریو (۱۳۸۰ [الف])، «کل‌گرایی و فردگرایی (۱)»، معرفت، ترجمه‌ی محمدعزیز بختیاری، ش ۴۶، صص ۱۰۴-۱۱۱.
- بانگ، ماریو (۱۳۸۰ [ب])، «کل‌گرایی و فردگرایی (۲)»، معرفت، ترجمه‌ی محمدعزیز بختیاری، ش ۴۷، صص ۱۰۹-۱۱۵.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۷)، جامعه‌شناسی سیاسی (نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی)، تهران: نی، چ چهارم.
- بودن، ریمون (۱۳۷۶)، «ساخت و ساخت‌گرایی»، معرفت، ترجمه‌ی محمدعزیز بختیاری، ش ۲۱.
- پورحسن، قاسم (۱۳۹۱)، «پژوهشی انتقادی در نسبت دین و رسانه»، رسانه‌ی دینی، سال ۱، ش ۱.
- توحیدفام، محمد و حسینیان امیری، مرضیه (۱۳۸۸)، فراسوی کنش و ساختار: تلفیق کنش و ساختار در اندیشه‌ی آنتونی گیدنز، پیر بوردیو و یورگن هابرماس، تهران: گام نو.
- توسلی، غلام‌عباس (۱۳۷۰)، نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران: سمت، چ دوم.
- جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۷۲)، ترمینولوژی حقوق، تهران: گنج دانش، چ ششم.
- جلایی‌پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (۱۳۸۷) نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی، تهران: نی.
- حسینی خامنه‌ای، سیدعلی (۱۳۹۱)، ولایت و حکومت: بیانات مقام معظم رهبری درباره‌ی حکومت و ولایت، گردآوری و تنظیم مرکز صهبا، تهران: مؤسسه‌ی جهادی ایمان، چ دوم.
- حیدری، کمال (۱۴۲۹ق)، معالم التجدید الفقہی معالجه اشکالیه الثابت و المتغیر فی الفقہ الاسلامی، قم: دارالفراقد للطباعه و النشر.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳)، لغت‌نامه دهخدا، تهران: روزنه، چ اول، دوره‌ی جدید، ج ۱۲.
- دورکیم، امیل (۱۳۶۲)، قواعد روش جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی علی‌محمد کاردان، تهران: مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۱)، درباره‌ی تقسیم کار اجتماعی، ترجمه‌ی باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- دوورژه، موریس (۱۳۷۲)، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه‌ی سید ابوالفضل قاضی (شریعت پناهی)، تهران: مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

- رجبی، محمود و همکاران (۱۳۸۱)، تاریخ تفکر اجتماعی در اسلام، تهران: سمت، چ سوم.
- ریتزر، جورج (۱۳۷۹)، نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، تهران: علمی، چ چهارم.
- سجادی، سید جعفر (۱۳۶۱)، فرهنگ علوم عقلی، تهران: انجمن اسلامی حکمت و فلسفه‌ی ایران.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۸)، علم‌شناسی فلسفی، تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی صراط.
- صدر، سید محمدباقر (۱۴۲۴ق)، اقتصادنا، قم: مرکز الابحاث و الدراسات التخصصیه للشهید الصدر.
- صدر، سیدمحمدباقر (۱۴۰۳ق)، الاسلام یقود الحیاه، الطبعة الثانية، طهران: وزارة الارشاد الاسلامی.
- عمید، حسن (۱۳۸۹)، فرهنگ فارسی عمید، تهران: اشجع، ج ۲.
- فکوهی، ناصر (۱۳۷۶)، تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسانی‌شناسی، تهران: نی.
- قاضی (شریعت‌پناهی)، سید ابوالفضل (۱۳۸۳)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران: میزان، چ دوازدهم.
- قاضی (شریعت‌پناهی)، سید ابوالفضل (۱۳۸۹)، بایسته‌های حقوق اساسی، تهران: میزان، چ سی‌وهشتم.
- کدخدایی، عباسعلی و جواهری طهرانی، محمد (۱۳۹۱)، «تفکیک قوا؛ رؤیای تقدیس شده»، حکومت اسلامی، سال ۱۷، ش ۱، پیاپی ۶۳، صص ۹۹-۱۲۲.
- کرایب، یان (۱۳۷۸)، نظریه‌ی اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران: آگاه.
- کرایب، یان (۱۳۸۲)، نظریه‌ی اجتماعی کلاسیک، ترجمه‌ی شهناز مسماپرست، تهران: آگه.
- کربونیه، ژان و ماتیو، آندره (۱۳۸۱)، «مفهوم ساختار در حقوق خصوصی و عمومی»، ترجمه و تحقیق ناصرعلی منصوریان، الهیات و حقوق (آموزه‌های حقوقی)، سال ۲، ش ۲، پیاپی ۶، صص ۱۸۳-۱۹۴.
- کعبی، عباس (۱۳۹۲)، «محور نظام‌سازی و رابطه‌ی آن با حقوق عمومی»، مجموعه درس‌گفتارهای نظام‌سازی انقلاب اسلامی از منظر حقوق عمومی، به اهتمام گروه حقوق مرکز تحقیقات بسیج، تهران: سازمان بسیج حقوقدانان.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴)، مسائل محوری در نظریه‌ی اجتماعی، کنش ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی، ترجمه‌ی محمد رضایی، تهران: سعادت.
- لوپز، خوزه و جان، اسکات (۱۳۸۵)، ساخت اجتماعی، ترجمه‌ی حسین قاضیان، تهران: نی.

لیتل، دانیل (۱۳۷۳)، تبیین در علوم اجتماعی؛ درآمدی به فلسفه علم الاجتماع، ترجمه‌ی عبدالکریم سروش، تهران: مؤسسه‌ی فرهنگی صراط.

مطهری، مرتضی (۱۳۶۹)، ختم نبوت، تهران: صدرا، چ پنجم.

معین، محمد (۱۳۶۳)، فرهنگ فارسی، تهران: امیرکبیر، چ ششم، ج ۲ و ۳.

مندراس، هانری و گورویچ، ژرژ (۱۳۵۴)، مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی باقر پرهام، تهران: سیمرغ، چ سوم.

موسوی خمینی، سید روح‌الله (۱۳۷۷)، ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، تهران: مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، چ هفتم.

موسوی خمینی، سید روح‌الله (۱۳۷۹)، صحیفه‌ی امام، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چ سوم، ج ۱۵.

نفیسی (ناظم الاطباء)، علی‌اکبر (بی‌تا)، فرهنگ نفیسی، تهران: کتاب‌فروشی خیام، ج ۵.

یوسفی، حیات‌الله (۱۳۸۹)، ساختار حکومت در اسلام، تهران: کانون اندیشه‌ی جوان.

ب) لاتین

- Glucksmann, Miriam (1979), **Structuralist analysis in contemporary social thought**, Boston, and Henley.
- Le Robert Micro Poche, Dictionnaire de la langue Française** (1988), 2th edition, Montreal: Dicorobert Inc.
- Longman Dictionary of Contemporary English** (2008), 12th edition, Edinburgh Gate: Pearson Education Limited.
- Oxford Advance Learner's Dictionary of Current English** (2005), 7th edition, Oxford University press.
- Radcliffe-Brown, Alfred (1952). **Structure and function in primitive society**, Cohen & West.